

معنا گاه بسای
از سرین اللغات
کویند ازانی بیجان
مهر از راهم
سازد از زبان
مهر و زبان
پاکم و بیزین
مغفان زهر
عالم ریخته
عالم از تاثیر
طبیعیست
و همیشه
تاریخ نیستی

پس نمود آن نهامی از حیا
فضله یاریان خود را بدل کرد
تا همه خوردند خوف و خطر
بل مشویات دیگر بدین
چنان که و بپن ای پاکم
نیست آن جز خبر و از اجزای
پس چه میگوئی بدان خیر الانام
فی عجیبان بدت زمین باق
گر کند شیرین تر از آب حیات
پس چه اعجاز چنین آمد ظهور
اکثری آن روز گویند از جهود
و رسید از کونار مجسم
بان و راست بین فضل کردگار

اندک نام حق از آن روحان
قدر روان شاک مزید قبل کرد
کس نمی پذیرد هر در وی اثر
وزیر تکمین ترین و یوغنی
زیر راتریاک پاک و منعدم
زیر قاتل چون از کرد و هلاک
سهم موم از شیشه خوش طعم
خاک ایشین ز تریاک عراق
مس دوش زهر با کائنات
شد قلب سحر سنان نور بنور
خلعت ایمان پوشید زود
جاوه گشتند بر قصه سیم
شاخ غمز مهره چسبان اوردبار

میکم و بیزین
مغفان زهر
عالم ریخته
عالم از تاثیر
طبیعیست
و همیشه
تاریخ نیستی

پید پید اگر چون پید اکل
 سایه بال هما فکند بو مز
 پار نخل اور شباخ حنظلش
 و ادر پیر از وی شدن حال
 تاپ و دچوگان چرخ و خاک بود
 کونشد بر خاک این برگاه پاک

مار کج و خار بن آورد کل
 پیوه طولی پروید از روم
 کند چاه قهر از و شد سرش
 یافت بوی عنبر و عود از بصر
 گوی میدان آن سر نایا کباد
 با پی مال اند عبادت همچو خال

اینجند کاهل تستطیر معجزه که اندازد شایسته و احوال
 به تقدیر تیر الغضات و تحذیرین الی الی السهم معجزه

ای زن پندی کز و از زوئل
 تو ولی داری هزاران بیتان
 هر که از حق بدد از می توان
 پس بین سومی از ولی یقین
 نفس تو چون بتان در ماسنی
 چان و دل را کرده همچون سخنان
 کعبه دل از بت سازی بری

بشنوی هانس کل از زوئل
 دعوی اسلام را کن بر کران
 بی گمان شک بخت هست آن
 هست صوت خاوه از زبان چین
 تو همین آن پیش زنی
 پیش آن شیطان ملعون ایخان
 باز مانی از زبان و بت گری

بید پید اگر چون پید اکل
 سایه بال هما فکند بو مز
 پار نخل اور شباخ حنظلش
 و ادر پیر از وی شدن حال
 تاپ و دچوگان چرخ و خاک بود
 کونشد بر خاک این برگاه پاک

مار کج و خار بن آورد کل
 پیوه طولی پروید از روم
 کند چاه قهر از و شد سرش
 یافت بوی عنبر و عود از بصر
 گوی میدان آن سر نایا کباد
 با پی مال اند عبادت همچو خال

اینجند کاهل تستطیر معجزه که اندازد شایسته و احوال
 به تقدیر تیر الغضات و تحذیرین الی الی السهم معجزه

ای زن پندی کز و از زوئل
 تو ولی داری هزاران بیتان
 هر که از حق بدد از می توان
 پس بین سومی از ولی یقین
 نفس تو چون بتان در ماسنی
 چان و دل را کرده همچون سخنان
 کعبه دل از بت سازی بری

بشنوی هانس کل از زوئل
 دعوی اسلام را کن بر کران
 بی گمان شک بخت هست آن
 هست صوت خاوه از زبان چین
 تو همین آن پیش زنی
 پیش آن شیطان ملعون ایخان
 باز مانی از زبان و بت گری

استعمال کند در عبادت کافر و فاجر بیان در باب الفجر و نماز با طهارت و با وضو و با کعبه

مستحق است
مراقب باش
کننده و فوج
این عیب است
فعل است

زیرا که مصدر
فعل است
بابت از باب

مستحق
فعل است
و این که در لغت
فعل است

کف راسازی ر سبب مستنسا
خالت خاطر کنی خالی غیر
چون بخلوت بعبادت دانه
سبب و کف و ریا کردار تو
جسم و مسجد و جانانت بغیر
جان کعبه و زید و بن اندر سجود
پس سجودی گوئند و شنود
کو بغیر حق نهد روی نیاز
فی نمازش جز چشم را کلید
کی بر آن ره و راه جیم
کی بخوابد شد مرانی سنگار
بل بچو اندیش بچشم از چار نام
کافر و کفار جای تست نثار

و از برای هر سلقه ز نار و نار
نثار کن مسجد شوی ساغر و سحر
بالیقین دانی تو در جنت نانه
نیست سبب مست بل نثار تو
نیستی در مسجد و سبب مست
کی رضای حق از آن که در سجود
جز زیان حاصل شود که از آن
پشت سوی قبله بگذار و نماز
باب جنت کی کشاید آن بلید
رخت خود در منزل دار النعیم
گفت چون بول که پروردگار
ورقیامت گفت آن خیر الانام
فاجر و فاجر عمل نامد بکار

فعل است
فعل است
فعل است
فعل است
فعل است

اهر اعمالت کنون گردید باو
 مزد خود گیری ازان امروز تو
 هم مرا گئی راندا ساز و مژاد
 گیر ازان امروز با هر کار خوش
 مانی خواهی هم هرگز ازان عمل
 میکنم تشریح دیگر یک حد
 و زخور اخلاص گرد و پیر سیا
 ابن عباس این ازان خیر ازان
 بر همه با و اصلوة ^{سید ابن خردت}
 گفت و در رخ همچو امان هر زمان
 پس پیر سپید ازان ^{صدیق}
 گفت باشد از همه آتش گران
 تا کند ازان نایر پیروز و شراز
 ای چو کند ^{۱۲}

سکن ماوی توش لهما و
 بود مقصود دل پر سوز تو
 از ره تویح فی یوم المتناو
 می نهاد و تو سر جوین پیش
 کو بود بر چیز شستمل
 تا شود بیدار این نفس خبیث
 بهم تهمی از ظلمت سمعه ریا
 تا که باشد آسمان گردان چو آنگ
 هر زمان از خالق نور و ظلام
 از ریا کاران نماید آمان
 چون شود فریاد کن ایشا حرم
 آتشی که ایشان بسوزاند ازان
 ناله های زار با صد آه و شراز

این بیت را در کتاب
 صحت و غیره
 کتب معتبره
 در تفسیر این حدیث
 از روزگار
 این بیت را در کتاب
 صحت و غیره
 کتب معتبره
 در تفسیر این حدیث
 از روزگار

تحقیق نقالت از دو وال کبریا زده شد بر سگان و حنون که دو وال با مانند با بمانند زغال سخن نماند که در قور

بست از آن لاجرم این اتفاق
با منافق چون بزرگ خلیفین
زان سگان و خون شغال
از مشرب است که گمان
خاص و مخلص کنی شد وین
همچو کوه اندر عبادتها حریف
تا ساز می کند کی بندگان
شوکتون تا به چنان کجا بن
زن بفرق ما شوایس پشت یا
بر رضای حق و جان انثار
حال ما شتا شو و روشن بن
پرده های ما شو چون اویم

بان ری چون با باغیاق
بل شکستی لی و زین غلین
همچو ایشان و با مانند زغال
هم گشت آن مرکز و وزیران
پس که ترا پاید که همچون مخلصین
و سلوک دین حق باقی حریف
سر بتابی تو ز سر تا بندگان
وز دل جهان بشنو این بزرگ
پس است کبر بر تو حید جا
ساز و تسلیم تو کل را و شمار
کن محبت و هن تابان بین
با عطر آمو و از آن قلی کیم

اجتماع بین تا که درین
کردند که در اصل می نمود
بود و کلماتی
اشعار الشعراء
قوله ازین شعر
کلمات البقی صلی الله
می بود که می
توجه به تحقیق
بسیار است
از این شعر
بسیار است

مجزه

حرفی که در این شعر است
بسیار است که در این شعر
بسیار است که در این شعر
بسیار است که در این شعر

زایان کعبه سیر
 ابروی آن چنین زندهش
 در زمان جث آن قطب الزمان
 بسته احرام آمدند زره و غل
 ظاهرا احرام حج همچون نماز
 تو بگوئی بجان منی اگر
 زره و زوی سلیمانی تین
 تق بر آن صورتی معنی
 صورتی مخفی بود و ام فریب
 پس ساز و گس آن بیزنگ و یو
 کویطاهر گشت شیخ اندر مرثی
 و ز جمال ظاهرو نقش و نگار
 یک باشد پیش هر حال جمال

سینه از یکه زه اثبات
 زایش از مزیم اقوال خوش
 بخرج و عمره کفار بیان
 در حرم کرده نیک اندر غسل
 و نخل م کفر باطن لیل آثار
 در گرفته گو کلومی را بزر
 کرد در انگشت خود و پوچین
 و سید م لعن خدا باد ابرو
 روی تکسین ابلهین و زیب
 مان بزرگوا باشد از اخوان دیو
 خون من لایه شد کوی شمیم
 بالوری قد شایه کوی احما
 زنجی از حد شود و جمال

زایان کعبه سیر
 زایان از زمان
 زایان از زمان
 زایان از زمان
 زایان از زمان

لازم است احرام
 باین نام و نسبت
 نطق اثبات
 زایان کعبه
 سیر
 زایان کعبه
 سیر
 زایان کعبه
 سیر
 زایان کعبه
 سیر

زایان کعبه سیر
 زایان کعبه سیر
 زایان کعبه سیر
 زایان کعبه سیر
 زایان کعبه سیر

بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ

بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ
بهر گزینش بدورگی وفاق
تا بدورگی شاد او آلوده نگ

پیشکش دانی زار با نفاق
با حق و ایل حشش اقا و خنگ
کوبدار و با خدا می خود نبرد
کز زمان امن امن تیر از حال
که نبه ضوان جانان کی ترور
کونکر و از رنگ و رنگینی کنار
کی دهر تکین رنگ امیر راز
فرق خود در تکین پدید از چوب سنگ
بل شو فرد از کرده منفصل
ورنه مقصوت و گرتو دیگری
چون پیدانی را بنی از سنگها

باز آمد با تقصاص قضایان

پس بسوزینت خیر انام

موند ایشان را بر باد اسلام

<p>بازمانید از سجود چو توست سنگ صنعت او داد آب تنگ ا وضع و ضعفش هم از وضو او وز کرم داد از کتب المجد را بندگانش را برایش به نمون کاف نشانش از زیر انم ندیر تا ز نار آیند در دار الشکور وان کز او بر گشت در آتش خرید ماورای آتش و تسع عشر کاورد از جان و دل ایمان بازمانید از بتان و تکریم قبل حاجات خود کو سیکه مان بود با صراط مستقیم</p>	<p>گفت کای این من وارید سجده را شاید کسی کین سنگ شش از صنعت مصون او برگزید از ما سوای خود مرا تا بدان گرم ز راه کوزه کون مومنان را از جهان بشیم هر پیشانم از ظلمت بنور واریدان کس که فرمانم کزید کس نگردد یارش از جن و بشر پیش را بای ای دل من هم کنید از جان بر فرمان بر وز همه سازید و سوکیک روحی کردید از یور بیم</p>
--	--

از کس که در سجود چو توست سنگ
صنعت او داد آب تنگ ا
وضع و ضعفش هم از وضو او
وز کرم داد از کتب المجد را
بندگانش را برایش به نمون
کاف نشانش از زیر انم ندیر
تا ز نار آیند در دار الشکور
وان کز او بر گشت در آتش خرید
ماورای آتش و تسع عشر
کاورد از جان و دل ایمان
بازمانید از بتان و تکریم
قبل حاجات خود کو سیکه
مان بود با صراط مستقیم

بازمانید از بتان و تکریم
قبل حاجات خود کو سیکه
مان بود با صراط مستقیم

پس طلبید بعد از قال و میل
 گفت ایمان با فیدال من
 یکی گفتا برین گفتار پان
 پس هر دو ای بیت پاک کیش
 زو برو چوئی گفتا من کدام
 گفت میدانم ترا هستی سول
 ذات با برکات تو اندر زمین
 باز فرمودس که تو کیستی
 گفت آن سنگ هستی ای دران
 چون همه کرد شیطان کوکر
 بی بصر از اندکین سنگ نیست
 و آنکه در پیش بود محتاج غیر
 او ز خود را ندان نیاید مجلس

بر نبوت زان سوی حق دلیل
 گرشود شایند بل یک من
 آورم گر آچنین باشد بجان
 گفت کتیک و اون آه پیش
 زو دکن معروض می شیطاوم
 گشت قرآن از خدا بر تو نزول
 جلو نور اله العالمین
 خرد باوت سز سنگ نیست
 میستندم هم این مدبران
 لاجرم کو بند پیش سنگ سر
 اندر و چیزی بجز نیرنگ نیست
 کی دانش میسر و در پیش
 کی کند دفع بلا با از کس

نقشای در اینجا
 و تفسیر
 شیطان دام
 تفسیر کوش
 تفسیر ای دام شیطان
 تفسیر کوش
 تفسیر آن ای دام شیطان
 تفسیر کوش

جمعین است **ع** قاسم سینه سینه است از صحنه باغ نهر است **ع**

<p>پیش از آن کاری تو ما را زیر خا قول ایمان بصر ما آخر کلام آبروی ما تو در آتش مریز بهر ما خیر مخلوق را شفیع حکیم طهر فادخلو ما خالدين بهر زمان از آن الی یوم القیام</p>	<p>کن ز چرخ جرم زاب عفو پاک قلب ما را کن منور از ظلام وز نوال خود بر وزر سحر بل بگردانی بدرگاه رفیع ور طفیاش کن بمانی یومین کن برو نازل صلوة یوم سلام</p>	<p>قده شد پیش زان باز پیوسته شد تن عقبت از آنوقت زیرا که در آنکه</p>
--	---	--

معجزه

<p>راه رضوان خدایا بندگان جسم او طاهر لوث است و گل کز تن او مندرج گردد مرض بود تا بود اندرین دار و میم بود پزل عنبر سار از بون بزر بود عشق معشوقی قدیم</p>	<p>هم گویند چنین دانندگان گردباری آن طبع جان و دل دست بر بخت بدین پوشش غرض شد پیش زان باز از و عنبر عزیمی کز و می ل نافه ز خون ز آنکه خال و درین و درش و کم</p>	<p>ش ش ش ش ش ش</p>
--	---	--

بهر زمان از آن الی یوم القیام

کز صد و درشتان این نور زور
آفتاب و پلتاب این نور و تاب
کز هر یک دم تابان نور قدم
کوثر از دریای مهرش قطره
دوستان را بوستان خلد جوان
شدیم از بهر شمشیریم
چون در نافه شد مشکین ازو
و در محیط قدرش گردون جباب
برق و رعد از آتش شمشیر
روز و شب روی مهرش تو
ایچم از خسراره اویندخال
بدر راهی ز عقدش دانند
که روح از ریخ ریجان

می زند اینها ز نور لاف
دوره و ارازوی نمایند کتسا
گوی شان اقتد پیدان عدم
ز آتش قهرش هر چه سیره
داد و دنیا را بسک چون تخوان
یافت جان از قدرش عطر بریم
گلر خان را گشت رخ نگین ازو
نطق نغمه ز اسروش ارباب
گل و فشان از اسروش چهار
آسمان از راه مهرش هر
گلر خان از جلوه حسن خنیا
ماه نواز شانده اش و ندانند
وزیر شاه مشرقی اندر رخسار

معدن کرب و غم از نور تو می زند اینها ز نور لاف
دوره و ارازوی نمایند کتسا
گوی شان اقتد پیدان عدم
ز آتش قهرش هر چه سیره
داد و دنیا را بسک چون تخوان
یافت جان از قدرش عطر بریم
گلر خان را گشت رخ نگین ازو
نطق نغمه ز اسروش ارباب
گل و فشان از اسروش چهار
آسمان از راه مهرش هر
گلر خان از جلوه حسن خنیا
ماه نواز شانده اش و ندانند
وزیر شاه مشرقی اندر رخسار
بسم الله الرحمن الرحیم
عاشق کرب و غم از نور تو می زند اینها ز نور لاف
دوره و ارازوی نمایند کتسا
گوی شان اقتد پیدان عدم
ز آتش قهرش هر چه سیره
داد و دنیا را بسک چون تخوان
یافت جان از قدرش عطر بریم
گلر خان را گشت رخ نگین ازو
نطق نغمه ز اسروش ارباب
گل و فشان از اسروش چهار
آسمان از راه مهرش هر
گلر خان از جلوه حسن خنیا
ماه نواز شانده اش و ندانند
وزیر شاه مشرقی اندر رخسار
بسم الله الرحمن الرحیم
عاشق کرب و غم از نور تو می زند اینها ز نور لاف
دوره و ارازوی نمایند کتسا
گوی شان اقتد پیدان عدم
ز آتش قهرش هر چه سیره
داد و دنیا را بسک چون تخوان
یافت جان از قدرش عطر بریم
گلر خان را گشت رخ نگین ازو
نطق نغمه ز اسروش ارباب
گل و فشان از اسروش چهار
آسمان از راه مهرش هر
گلر خان از جلوه حسن خنیا
ماه نواز شانده اش و ندانند
وزیر شاه مشرقی اندر رخسار

ع
فردان بنو خاندان
اشادت است
کلی از کبابی
ز کافان
تغیب
ماهر
میزون
بیش از
آن نو
آن جانب
کلی

از کل پیش گسسان کل کل
اقبات از تال و نون با بیت تاب
شمع زان اس چور و خور و خور
شاخ و برگ خوش از ان است
یوسف کنعان زان حسن جمال
تا ببر از پیر کنعانی درون
وان یکی را نورش از دید پرید
ماه جوانی رفت از پیر رسید
وان بنور آمدی حق و صدا
مان دوست محبت کز بلا
گس نهی با و کزین چون
لیک صد با اوین با و بران
زورق خود را درین بحر غار

لاجر مین بران در غلغل است
سر برین آورده یلو فرز آب
بهر آن خود را در آن پزانه است
تقد جان بسپر بر پایش رو
جلوه سید است شد جانر امجال
شد زینجا از زینجالی برین
یکم می را او پیران درید
بار عشق از کالج بر خاکش
وین بجانانه سید جان بد
نی در و خرنجر کرب و بلا
گشتمی می خوشش از برین
کوپی جانان بیقتا و اندان
بهر بار انداخت چون خاشاک غا

عاشق کسب همه را بشناسد / خوار را دانسته به نیاز / درون پارس / استغناء لکن در تقاضا / مسائیدن / القابالکرا فلکند

بسم الله الرحمن الرحیم

سیند انقا پوا الهام سروس
نزد آن مطلوب خلق و عیال
قاصح کفر و معین مسلمین
نا امید از تویی هرگز مباد
دست من گیر در اموال کثیر
ساز و آن رزاق خلق بر بحر
بر خدا کامی موجد بالادست
مازجی جانی و طهری ز آدمی
تا درون باشد پر و چو برون
سیندی لهامی غمگینان تشاد
قاضی حاجات تو باشی پس
مغصم بالعزوة الوثقا تو

ای و یک چنین در گوش هوش
در استعدای با سحر ز عا
نفت کامی مجوب العاین
رحم حق ذات تو باشد عباد
دست خود پر و از آن دستگیر
هم ز اولاد کثیرم شاد بهر
پس بر آوردان سر لوین و
توئی ساز می می اندر می
علم تو عالم بکنون درون
تو دوی هر نامرادی را مراد
سود خود هرگز نگیرد نفس
بنده تو سالک است تو

سیند انقا پوا الهام سروس / کسب همه را بشناسد / خوار را دانسته به نیاز / درون پارس / استغناء لکن در تقاضا / مسائیدن / القابالکرا فلکند / عین کسب همه را بشناسد / خوار را دانسته به نیاز / درون پارس / استغناء لکن در تقاضا / مسائیدن / القابالکرا فلکند / عین کسب همه را بشناسد / خوار را دانسته به نیاز / درون پارس / استغناء لکن در تقاضا / مسائیدن / القابالکرا فلکند

عاشق کسب همه را بشناسد / خوار را دانسته به نیاز / درون پارس / استغناء لکن در تقاضا / مسائیدن / القابالکرا فلکند

تقدیر مقصودش بدانش نهی
 قوم موسی را بر روی زبانه
 تو دمی لباس را احیاء
 پیر بر سر کس فکندی سایه
 پس چو شد قوس بان بکشاکش
 گشت باد رحم و جوهر حق وزان
 فرو خورش سربلندی علم
 مطلق از حالش خصاصت
 جو داد او دوش همه مظلوم را

ای نکر دوس ز تو دان نهی
 قادری بر کل شی لایب قیمه
 یوس و النون را از نون نجا
 از غمام جو شد بر مایه
 کرد جای تیر و عایش بر نشان
 شکست پابر هوا کردید از
 تا بشد از مالداران کرام
 شد به نیرم اغنیاء الصدق
 کثرت اولاد چون یحیی را

مجموعه

گشت مستعدی بر توش از نون
 شد بصر شروت نعت عزیز
 فوق حدیرون ز تحت انحصار

همچنین از فخر چون بنمود خو
 پس برای او دعائی کرد نیز
 شد ز رومانش فضل کرد کار

این سخن بسیار است و در کتابها بسیارست
 و در کتب قدسیه بسیارست
 و در کتب عجمیه بسیارست
 و در کتب عربیه بسیارست
 و در کتب فارسیه بسیارست
 و در کتب ترکیه بسیارست
 و در کتب مغلیه بسیارست
 و در کتب هندیه بسیارست
 و در کتب چینیه بسیارست
 و در کتب آسیه بسیارست
 و در کتب اروپایه بسیارست
 و در کتب آفریقایه بسیارست
 و در کتب اسیایه بسیارست
 و در کتب استرالیایه بسیارست
 و در کتب اقیانوسیه بسیارست
 و در کتب قطبیه بسیارست
 و در کتب قطبی جنوبی بسیارست
 و در کتب قطبی شمالی بسیارست
 و در کتب قطبی شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی غربی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال غربی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب شرق غربی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب غرب شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال شرق غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال غرب شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب شرق غرب شرقی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب غرب شرق غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال شرق غرب غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال غرب شرق غربی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب شرق غرب جنوبی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب غرب شرق جنوبی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال شرق غرب جنوبی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال غرب شرق جنوبی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب شرق غرب جنوب غربی بسیارست
 و در کتب قطبی جنوب غرب شرق جنوب غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال شرق غرب جنوب غربی بسیارست
 و در کتب قطبی شمال غرب شرق جنوب غربی بسیارست

<p>بذل مال اندر سخاوت و احسان هم بدر و ایشان چون پیر مرده در جات فرودین در دمار از گونی زمین</p>	<p>تا کردی بعد فقر و احتیاج فی سبیل اللہ این سبیل نابد و دادند ام المؤمنین به چنین تقوی است العین</p>
---	--

محل ۳ آنزه

<p>کز نهان چنین اندر بیان حضرت خدیق را بامر کرد کار در سیاقش صخره سخت بودید با بنجنا افر شد فایز همه ثمن آن سنگ است از ضربت نامد آن شد بیان چاه از پتری را ایشان بچشم خود دید نکت ثانی را از آن صخره</p>	<p>بیشتری سازم تیر و تیر عروه از اب اصحاب کبار می نمودی همه که پدید کند از کسر آن عاجز همه پس بر آن سنگ مدخیر البشر جست فومی این سنگ که از کنگره ایوان کسری شدید تیری بگرد آورده فرو</p>
---	---

تاریخ منتهی الیوم
 حضرت خدیق را بامر کرد کار
 در سیاقش صخره سخت بودید
 با بنجنا افر شد فایز همه
 ثمن آن سنگ است از ضربت
 نامد آن شد بیان چاه از
 پتری را ایشان بچشم خود دید
 نکت ثانی را از آن صخره

جست برقی همان گشته عیان
 ضربت ثالث چو بصره سست
 شد در نشان حق آن آن روز
 الغرض تو می بر لب ستم
 شکم و ده نفس با رب حضور
 پس چون عجاز حق چنین باز
 تا بگفت آن سر این خیر الامم
 ایست احکام دین شرع من
 منتخای کفر از آن کرده حکم
 مهر و ماه این تاریخ درم شام
 صولت اسلام از این روز
 سوسنان گشته از آن سر
 تا به ما هم فکنده طرح طعن

قور عس و طغرز و شد بیان
 طاعت ثالث از آن است
 حاضران دید قصر اقصور
 گشت تا قسط نظیبه ستم
 به جوهر نیم روزه پر ظهور
 شد بد خواندند تکلیف
 ز و می گیر همه ملک بحرم
 گسترده لست سهندین
 پاک عطا نمود روز چون اویم
 طالع لاس بگردن صبح و شام
 ز و در زمان شایسته
 شد و دیده فتنه حق باطن
 پیشدند می خور نقرن لعن

این سخن از زبان
 حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است
 در روزی که با
 امیرالمؤمنین
 علیه السلام
 در مدینه
 مشرف شدند
 و در آن روز
 حضرت علی
 علیه السلام
 فرمودند
 که ای رسول
 خداوند
 ما را
 در این
 روز
 شادمان
 گردانید
 و ما را
 در این
 روز
 شادمان
 گردانید

شکون پر، طعن لرن، عظام، بفتیس، غمیلان، پیمان، الی امیرت، وانی برهنه

هریست که فرود
بوجان نقاس
قلو اللعمر بک
الذک من موقین
الذک من شکایه
موقین الذک من
موقین شکایه

ممانند و بر
و این نظیر اول
سکون ثانی نیز بوده
عظمت مع
موقینین برون
بریند و ابدا
موقین را هم
موقین

مالک ملک است یومی من تشا	بی خبر ازندگان مشکل کشا
زان نذل است او نذل من تشا	می ستاند پادشاهی را ز شا
شد و لیل از رحیم او عزت پذیر	قدرت و دانش منیدار و نظیر
مرد را از زنده لیل اندر سهار	زنده را ساز و زمره آشکار
سید پدر و زری گسی می ابی شمار	هم شمار آر و میان لیل تار
حبت دورنگان فلک در غانا	پس و راست کن ز دوری ناگنا
مثل پنبه نرم بالا سنگ بر	ظاهر اندایشان بز باطن شیر
فاسق اندر باطن ظاهر تقی	صورت سعد اند و در معنی شقی
محل ایشان لایق لاجولها	می نمایند اولیا از قولها
تا برین هر دو گفتو بادا تقوی	ایل دوری است شیطان الوفا
تا ابد زان نار سوز چون چنا	او بزیر آب میدار و چونار

الصفات از عیبت بخط مع الفتا

باطنت باشد ز آهن تیره تر	ای ترا ظاهر بود روشن چو ز
--------------------------	---------------------------

موقینین

کل بیارای زویا بهر خلق
 ویش مردم پاک سازی بهر
 منتظرشان از انانی منتظر
 تنگ از از جنگ گیر اندوا
 بین بهر پستی سستی
 بنگری اینک نمی گزویم
 وان یقین بهر گزیناری کرد
 خست ازین شرکت گشای از
 بگذرد اوقات تو پویوسف
 بس داشت س بکنین گنگو
 که بیان خواهی اعجاز رسول
 سخن رنگی بیایغ بندگی
 هر که بنشانند بگرد و شمسار

دل بیارای تو از ویرین خلق
 عمرش معجز در بریز خاروس
 تیر سازی بجای نظر کردگار
 تا بلی داری روا این ناروا
 وز که گیسوی تو پستی
 کین خدای تست بجز المی
 آن بهای کام خود زین کام
 در ره توحید تا داری روان
 تو باین عظمتی حیف و حیف
 از خایموی باز داشت
 کن باز لال این مفضل
 میستش باری بچهره سندی
 غار باز باری غار غنگ

حکایت
 از وقتی که
 خطابت ای ازین
 از یک تو و لفظ و از
 با لفظ و
 اول صیغه
 از صد
 در هر
 حاجتی جان و
 نطق

قلب تو مملو از اخلاص و رجا	جابجود نور آن بدرالذجا
شوز اعجازش کنون پسرینا	وان در زورج نهادن کمان

مجموعه ۱۴

دیدم این پیماندار در شمره	یاقتند اندر دیده شمره
بیک فعل قتل و مجهول بود	جایی گرفتارش مفعول بود
بیمونندی هر چه جان فلان	از کمان شایفان پیدلان
می نشد کسین یقین المخصر	آمدند آخر بر لب البیشر
پس بران کمان خرمان همچو جان	آمد آن جانان جان التوجان
داشت شاخی از نخاقتیل	ساخت جان بیسم جان شیدیل
بیشتر از جراحت خون نشان	گفت نام قاتل و دوش نشان
گوید پدیدان حشره شمس حلیله	گشت ایمان از لشره پدید

مجموعه ۱۵

هست شمعول این باب اسلوب	کان شمره کونین شمره کوب
-------------------------	-------------------------

این شعر در کتاب «تذکره شاعران» آمده است و در آنجا به شرح آن پرداخته شده است. در این نسخه نیز به شرح آن پرداخته شده است.

وید قومی را که کرده سیئه
 خبا و در دل چنان او بجا
 و ز ظلام کفر دل تاریک تر
 ساخته جایش میان جوش اند
 پس بدان بیدار نشناخته المورا
 همچنین میگفت حالی می نهان
 کین صم ز زینه فی بل هست
 محترز باشید ازین زمین شما
 بر فراز دین حق سازید جا
 تا رسید از خار زار گمراهی
 بود آن ز زینه را سودن همان
 زینت شیطان از آن مقفود
 مان کف دست سر بود نور

مسکن ما و امی مئی ز زینه را
 روز و شب با پیشش سپا
 رویشون آن بت زین چو ز
 گرد او دایم همه در بق بق اند
 زینت آرای سر پر دو سرا
 دست پاک خود بر آن زین نهاد
 با مردم دل سازید ز چون کز
 بلکه زین دایم شیا طین شما
 وز همه سوی یکی روی رجا
 سالما در بوستان آگهی
 بسر چو پینه نمودن همان
 و اینچنان کاند حقیقت بود شد
 چون نه بگریزد از آن ظلمات

تیرگی بیل را چون نیست تاب
پس ظلام کفر کی دارد نشان
لیک زر کردید چو بک فی خطر
نور ایمان یقین شد آشکار
بیل تا دل پر از انوار شد

یابد از پیش تاب آفتاب
پیش آن خورشید چرخ غرورشان
شد من لهادان آسیرند
بست از آن یکسره ظلام کفر بار
از وجود نا چون گلزار شد

سبح
و قوتی داد و قوتی گرفت
و در آخر حال معلوم شد
و اینچنین است نشانی از نورانی

محرز ۱۴

پس چنان شخصی از ان خیر بشر
ز بس از می این است نیکو با
پس بخوابش دست پاس را
شتر طراز چون بر وجود کند
نور ایمان تا وقت چون خورشید

گفت من ایمان تو آرم اگر
غمکس از خاطر غمگین ما
بدران دم آنچنان کان تو
شد جز از وقت فراوان دل
شد شب بچو دل رو سفید

محرز ۱۵

سینه از نقل بستان ناقلان

روقی بزم عقول عاقلان

میکند این روضه لشکر
 شد عفو همها ز خونِ شان بر
 کند شد برزنده عطر زندگی
 بسط سوی آسمان دستِ دعا
 آب بر خار و من سبزه و مزار
 نغمه نافه بناف مغز ریز
 عینین شد غیر سار از تو
 در وی و کلامهای گل عمیر
 جان ایمان سیدی مشبک
 ز نوال می کرد کار و النوال
 از زمین بر آسمان نمود
 پس سجایب استجاب مد ظهیر
 ساخت از امر طیبی نظیر

وز زبان بارند پر شکر
 در زمانی که در نظیر سخت خون
 در گذشت از حد چوبوی گندی
 ساخت آن مطلوب خلق و دعا
 کای بحر جو تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ جود عطر پیر
 گشت مشکین آنهمی صحرا ز تو
 از آنچه نشوئی بوی شیره
 میکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن نیار کنین من خال
 پس عاین زمان کرده محمود
 بر همان باشد بخار آن بخور
 تا زمین از مشت شود پر طیر

در نظیر این روضه لشکر
 در زمانی که در نظیر سخت خون
 در گذشت از حد چوبوی گندی
 ساخت آن مطلوب خلق و دعا
 کای بحر جو تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ جود عطر پیر
 گشت مشکین آنهمی صحرا ز تو
 از آنچه نشوئی بوی شیره
 میکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن نیار کنین من خال
 پس عاین زمان کرده محمود
 بر همان باشد بخار آن بخور
 تا زمین از مشت شود پر طیر